لحظه سوئز آمریکا

چگونه جنگ با ایران
می‌تواند به شکست راهبردی واشنگتن بیانجامد؟



مرکز مطالعات راهبردی تسنیم
تسنیم
خبرگزاری
Tasnim
News Agency

بسم الله الرحمن الرحیم

لحظه سوئز آمریکا

چگونه جنگ با ایران می‌تواند به شکست راهبردی واشنگتن بیانجامد؟

مرکز مطالعات راهبردی تسنیم

خبرگزاری تسنیم
Tasnim News Agency

مرکز مطالعات راهبردی خبرگزاری تسنیم

عنوان:

لحظه سوئز آمریکا

چگونه جنگ با ایران می‌تواند به شکست راهبردی واشنگتن بیانجامد؟

تاریخ گزارش:
مهر ۱۴۰۵

خلاصه مدیریتی

✦ بحران سوئز در سال ۱۹۵۶ نقطه عطفی در افول امپراتوری بریتانیا بود. این بحران نشان داد که صرف قدرت نظامی، بدون توجه به ابعاد مسائل اقتصادی جنگ، برای حفظ جایگاه مسلط جهانی کفایت نمی‌کند. اگرچه افول بریتانیا پیش از سوئز آغاز شده بود، این بحران محدودیت‌های قدرت آن را آشکار کرد و روند انتقال قدرت به ایالات متحده را شتاب بخشید. جنگ آمریکا با ایران نیز می‌تواند پیامدهایی مشابه برای جایگاه جهانی واشنگتن داشته باشد.

✦ مهم‌ترین عامل در این مقایسه، پیوند میان فرسایش نظامی و فشار اقتصادی است. اگر ایران بتواند آمریکا را در جنگی طولانی گرفتار کند، مانع تحقق اهداف آن شود و هزینه‌های ادامه درگیری را افزایش دهد، واشنگتن با مسئله‌ای فراتر از یک ناکامی نظامی روبه‌رو خواهد شد. اختلال در تردد نفت از تنگه هرمز، افزایش قیمت انرژی و رشد هزینه سوخت، حمل‌ونقل و فعالیت اقتصادی می‌تواند فشار جنگ را به خانوارها و کسب‌وکارهای آمریکایی منتقل کند. در چنین شرایطی، ادامه جنگ ممکن است از نظر اقتصادی و سیاسی دشوارتر شود و احتمال عقب‌نشینی آمریکا بدون دستیابی به اهداف راهبردی‌اش افزایش یابد.

✦ پیامدهای این وضعیت می‌تواند به تغییر موازنه قدرت جهانی گسترش یابد. چین، به‌عنوان مهم‌ترین رقیب راهبردی آمریکا، ممکن است از مصرف منابع نظامی و مالی واشنگتن، کاهش تمرکز آن بر شرق آسیا و تردید احتمالی متحدانش بهره‌برداری کند. دیگر قدرت‌های نوظهور نیز می‌توانند از محدودشدن آزادی عمل آمریکا برای گسترش نفوذ خود استفاده کنند. بر این اساس، جنگ ایران ممکن است به نقطه عطفی در گذار نظم بین‌المللی تبدیل شود. همان‌گونه که سوئز پایان فوری قدرت بریتانیا نبود، چنین تحولی نیز الزاماً به معنای فروپاشی سریع برتری آمریکا نیست؛ اما می‌تواند محدودیت‌های قدرت آن را آشکار سازد، روند افول هژمونی‌اش را شتاب دهد و بر قطب‌بندی‌ها و جهت‌گیری‌های نظم جهانی در دهه‌های آینده اثر بگذارد.

طرح مساله

پیروزی در جنگ لزوماً به معنای شکست نظامی طرف مقابل نیست. گاهی یک قدرت نظامی با وجود برخورداری از برتری تسلیحاتی، پس از تحمل هزینه‌های سنگین اقتصادی و سیاسی، ناچار می‌شود بدون دستیابی به اهداف اصلی خود از جنگ خارج شود. در چنین شرایطی، مسئله اصلی نه میزان خسارات واردشده به طرفین، بلکه فاصله میان اهداف اولیه جنگ و نتیجه نهایی آن است. جنگ آمریکا با ایران را نیز می‌توان از این منظر بررسی کرد: **آیا واشنگتن می‌تواند با وجود برتری نظامی، اهداف راهبردی خود را محقق کند یا هزینه‌های ادامه جنگ آن‌قدر افزایش می‌یابد که عقب‌نشینی بدون دستاورد آمریکا، به لحظه پیروزی راهبردی ایران و آغاز افول هژمونی ایالات متحده تبدیل می‌شود؟**

بحران سوئز در سال ۱۹۵۶ نمونه تاریخی مهمی برای بررسی این پرسش است. بریتانیا و فرانسه با مشارکت رژیم صهیونیستی عملیات نظامی علیه مصر را آغاز کردند و نیروهای مهاجم به موفقیت‌هایی نظامی دست یافتند؛ اما این برتری نتوانست اهداف سیاسی آنها را تضمین کند. آسیب‌پذیری مالی بریتانیا و بحران پوند، هزینه ادامه عملیات را افزایش داد و لندن را به پذیرش آتش‌بس وادار کرد. بحران سوئز به‌تنهایی پایان امپراتوری بریتانیا را رقم نزد، اما به وضوح یک شکست خفت‌بار برای انگلستانی بود که امپراتوری خود را حدود دو سده بر جهان حاکم کرده بود. از همین رو، این بحران به یکی از نقاط عطف افول قدرت جهانی بریتانیا تبدیل شد.

اکنون جنگ با ایران این پرسش را مطرح می‌کند که آیا ایالات متحده نیز ممکن است با بحرانی مشابه روبه‌رو شود. این قیاس به معنای یکسان دانستن شرایط تاریخی دو کشور نیست. آمریکا همچنان از جایگاه مالی، نظامی و فناوری ممتازی برخوردار است و دلار نقش محوری خود را در اقتصاد جهانی حفظ کرده است. بااین‌حال، افزایش فشار بر مالیه جهانی متکی به پترودلار توامان با فشار مضاعف به بازار نفت و سوخت و افزایش تصاعدی قیمت‌ها در ایالات متحده، همزمان با هزینه های سنگین پروژه‌های نظامی علیه ایران، رفته رفته جنگ ایران را به باتلاقی برای آمریکا تبدیل می‌کند که آن را به سوی «لحظه سوئز» هدایت می‌کند. در این معادله، تنگه هرمز اهمیت ویژه‌ای دارد. جایگاه این آبراه در انتقال نفت و گاز، تداوم اختلال پایدار در تردد دریایی را از یک مسئله نظامی منطقه‌ای به عاملی مؤثر بر بازار جهانی انرژی تبدیل می‌کند. افزایش قیمت نفت و سوخت، بالا رفتن هزینه حمل‌ونقل و بیمه، فشار بر فعالیت‌های اقتصادی و تشدید نگرانی درباره تورم و... می‌توانند آثار جنگ را به اقتصاد و سیاست داخلی آمریکا منتقل کنند.

در چنین وضعیتی، تصمیم درباره ادامه جنگ صرفاً به توانایی نیروهای مسلح برای تداوم عملیات وابسته نیست؛ بلکه هزینه‌های اقتصادی و سیاسی و احتمال دستیابی به نتیجه‌ای قابل‌دفاع نقش کلیدی در محاسبات واشنگتن خواهند داشت. اهمیت این مسئله زمانی بیشتر می‌شود که میان هزینه‌های جنگ و اهداف آن تناسب روشنی وجود نداشته باشد. اگر آمریکا نتواند ایران را به پذیرش خواسته‌های اصلی خود وادار کند، یا در جنگ به صورت محسوسی شکست دهد، ادامه جنگ ممکن است به‌تدریج به منبع فرسایش قدرت و مهم‌تر از آن اعتبار این کشور تبدیل شود. به‌عبارت دیگر، ایران ممکن است بدون شکست دادن نظامی آمریکا، از طریق حفظ توان مقاومت، جلوگیری از تحقق اهداف اصلی طرف مقابل و افزایش هزینه ادامه جنگ، موقعیت راهبردی خود را تقویت کند. در این سناریو، معیار پیروزی ایران، شکست نظامی آمریکا نیست؛ بلکه فرسایش توان و اعتبار آمریکا در جنگ و وادار شدن واشنگتن به پایان دادن به آن بدون دستیابی به دستاوردهای اعلامی و یا حتی شکست‌های موردی در موضوعاتی همچون تنگه هرمز و... است.

مسئله اصلی اما اینجاست که پیامدهای چنین وضعیتی به روابط دوجانبه

ایران و آمریکا محدود نمی‌ماند. جنگی طولانی و بی‌نتیجه می‌تواند بر اعتبار تعهدات امنیتی واشنگتن، محاسبات متحدان آن و فرصت‌های پیش روی قدرت‌های رقیب، به‌ویژه چین، اثر بگذارد. تحلیل مؤسسه بروکینگز در ژوئن ۲۰۲۶ درباره منافع احتمالی چین از جنگ ایران به این موضوع می‌پردازد که پیامدهای یک درگیری منطقه‌ای ممکن است فراتر از میدان جنگ گسترش یابد و بر رقابت قدرت‌های بزرگ تأثیر بگذارد. بااین‌حال، تضعیف موقعیت آمریکا لزوماً به معنای پایان فوری هژمونی آن یا جایگزینی سریع یک قدرت دیگر نیست؛ **مسئله اصلی، احتمال ایجاد نقطه عطف و تسریع روندی است که در آن توانایی واشنگتن به سرعت فرسایش می‌یابد و نقطه کانونی گذار از نظم بین المللی موجود به ست یک نظام جدید و معادلات جدید رقم می‌خورد**؛ کما اینکه این اتفاق با بحران سوئز برای امپراتوری انگلستان چنین سرنوشتی را رقم زد.

بر این اساس، مسئله محوری گزارش حاضر بررسی شرایطی است که تحت آن جنگ با ایران می‌تواند به «لحظه سوئز» آمریکا تبدیل شود. فرضیه اصلی این است که اگر فشارهای مالی و انرژی، هزینه‌های نظامی و محدودیت‌های سیاسی، ادامه جنگ را برای واشنگتن پرهزینه‌تر از دستاوردهای احتمالی آن سازند، عقب‌نشینی آمریکا بدون تحقق اهداف اصلی جنگ می‌تواند به‌عنوان یک شکست راهبردی تاریخی برای آمریکا و در نتیجه، پیروزی ایران ارزیابی شود. برای بررسی این فرضیه، ابتدا منطق تاریخی بحران سوئز و نقش فشار مالی در عقب‌نشینی بریتانیا واکاوی می‌شود؛ سپس جایگاه تنگه هرمز در انتقال فشار جنگ به اقتصاد و سیاست آمریکا بررسی خواهد شد؛ و در نهایت، شرایط تحقق سناریوی پیروزی راهبردی ایران و پیامدهای احتمالی آن برای موازنه قدرت منطقه‌ای و نظم جهانی مورد تحلیل قرار می‌گیرد.

منطق تاریخی بحران سوئز

بحران سوئز در سال ۱۹۵۶ نشان داد که توانایی یک قدرت برای آغاز عملیات نظامی، در صورت فرسایش منابع اقتصادی و مالی برای ادامه جنگ می‌تواند به شکست منجر شود. بریتانیا در آن زمان از توان نظامی قابل‌توجهی برخوردار بود و خود را یکی از بازیگران اصلی سیاست جهانی می‌دانست؛ اما موقعیت اقتصادی این

کشور پس از جنگ جهانی دوم تضعیف شده بود و حفظ ارزش پوند و ذخایر ارزی، محدودیت مهمی برای سیاست خارجی آن به شمار می‌رفت. از این منظر، **بحران سوئز نقطه عطف افول بریتانیا شد که از حدود یک دهه قبل آغاز شده بود.**

پس از آنکه جمال عبدالناصر، رئیس‌جمهور مصر، در ژوئیه ۱۹۵۶ ملی‌شدن شرکت کانال سوئز را اعلام کرد، دولت بریتانیا این اقدام را تهدیدی علیه منافع راهبردی و اقتصادی خود تلقی کرد. کانال سوئز مسیر مهمی برای تجارت میان اروپا و آسیا و انتقال نفت خاورمیانه به اروپا بود. از دست رفتن کنترل بریتانیا بر این مسیر، هم جایگاه منطقه‌ای این کشور را تحت تأثیر قرار می‌داد و هم پرسش‌هایی درباره توانایی لندن برای حفظ نفوذ خود در سرحدات تحت استعمار خود ایجاد می‌کرد. بااین‌حال، تصمیم به اقدام نظامی در شرایطی اتخاذ شد که اقتصاد بریتانیا از پیش با محدودیت ذخایر ارزی و فشار بر پوند مواجه بود.

پوند در آن دوره صرفاً پول ملی بریتانیا نبود؛ جایگاه بین‌المللی آن به اعتبار مالی لندن، نظام تجاری وابسته به پوند و نقش این ارز در ذخایر و مبادلات بین‌المللی پیوند داشت. دولت بریتانیا برای حفظ نرخ برابری پوند در برابر دلار، ناچار بود از ذخایر دلاری خود استفاده کند. این ذخایر در ماه‌های پیش از عملیات نظامی تحت فشار قرار داشتند و بحران سوئز روند خروج سرمایه و کاهش ذخایر را تشدید کرد. نگرانی از کاهش بیشتر ذخایر، احتمال کاهش ارزش پوند را افزایش می‌داد و اعتبار مالی دولت بریتانیا را در معرض خطر قرار می‌داد. بررسی تاریخی صندوق بین‌المللی پول نشان می‌دهد که فشار بر پوند پیش از آغاز عملیات نظامی نیز وجود داشت، اما تهاجم رژیم صهیونیستی به صحرای سینا و ورود نیروهای بریتانیا و فرانسه به جنگ در روزهای بعد، خروج ذخایر بریتانیا را شدت بخشید. بانک انگلستان برای دفاع از نرخ برابری پوند، ذخایر دلاری خود را مصرف می‌کرد و دولت با این خطر روبه‌رو بود که ادامه بحران، توانایی آن برای حفظ ثبات ارزی را بیش از پیش محدود کند. بنابراین، جنگ در شرایطی پیش می‌رفت که هزینه‌های نظامی آن با آسیب‌پذیری مالی موجود درهم‌تنیده شده بود.

اهمیت این وضعیت در آن بود که محدودیت مالی به‌تدریج به محدودیتی راهبردی تبدیل شد. بریتانیا می‌توانست عملیات نظامی را آغاز کند، اما برای ادامه آن به منابع مالی، دسترسی به ارزهای معتبر و حفظ اعتماد بازارها نیاز داشت.

در اقتصاد بین‌المللی پس از جنگ، این نیاز به معنای وابستگی بیشتر لندن به شرایطی بود که قدرت‌های دیگر، به‌ویژه ایالات متحده، در شکل‌دهی به آنها نقش تعیین‌کننده داشتند. بحران سوئز از همین نقطه اهمیت تاریخی پیدا می‌کند: **فشار اقتصادی به عاملی تبدیل شد که توان نظامی بریتانیا را از اهداف سیاسی آن جدا کرد و دامنه انتخاب‌های دولت را محدود ساخت.**

این محدودیت‌های اقتصادی در شرایطی اثر تعیین‌کننده یافت که توازن قدرت در نظام بین‌الملل نیز پس از جنگ جهانی دوم تغییر کرده بود. بریتانیا، با وجود حفظ بخشی از توان نظامی و شبکه نفوذ جهانی خود، دیگر از استقلال عمل اقتصادی و سیاسی دوران اوج امپراتوری برخوردار نبود. در مقابل، ایالات متحده به قدرت مسلط اقتصادی غرب تبدیل شده بود و نقش محوری در نظام مالی بین‌المللی داشت. ازاین‌رو، لندن برای مدیریت بحران با مسئله‌ای فراتر از مخالفت سیاسی واشنگتن روبه‌رو بود: آمریکا ابزارهای اقتصادی و مالی مؤثری برای افزایش فشار بر دولت بریتانیا در اختیار داشت.

دولت آیزنهاور با عملیات نظامی بریتانیا، فرانسه و رژیم اسرائیل مخالفت کرد. واشنگتن نگران بود که حمله به مصر، روابط غرب با کشورهای عربی را تضعیف کند، اتحاد شوروی را در موقعیت بهتری برای گسترش نفوذ در منطقه قرار دهد و بحران گسترده‌تری در خاورمیانه ایجاد کند. آمریکا همچنین نمی‌خواست متحدان اروپایی‌اش بدون هماهنگی با واشنگتن عملیاتی را آغاز کنند که می‌توانست منافع راهبردی غرب را به خطر اندازد. بااین‌حال، عامل تعیین‌کننده در بحران، پیوند مخالفت سیاسی آمریکا با آسیب‌پذیری مالی بریتانیا بود. لندن برای تثبیت پوند و جلوگیری از کاهش شدید ذخایر ارزی خود به حمایت مالی خارجی نیاز داشت. درخواست کمک از صندوق بین‌المللی پول و تلاش برای جلب حمایت واشنگتن در همین چارچوب صورت گرفت. آمریکا نیز از موقعیت خود برای فشار بر دولت بریتانیا استفاده کرد و حمایت مالی را به پایان عملیات نظامی پیوند زد. اسناد وزارت خارجه آمریکا نشان می‌دهند که مقام‌های آمریکایی در آن مقطع از فشار بر ذخایر ارزی بریتانیا و ارتباط آن با هزینه‌های جنگ آگاه بودند. پژوهش‌های تاریخی درباره ابعاد اقتصادی بحران نیز نشان می‌دهند که نیاز لندن به حمایت مالی، قدرت چانه‌زنی واشنگتن را در برابر دولت بریتانیا افزایش داد.

در دوم نوامبر ۱۹۵۶، مجمع عمومی سازمان ملل متحد قطعنامه‌ای برای برقراری آتش‌بس و عقب‌نشینی نیروها تصویب کرد. چهار روز بعد، دولت بریتانیا با پذیرش آتش‌بس موافقت کرد. روند خروج نیروهای بریتانیایی، فرانسوی و رژیم صهیونیستی از مصر در هفته‌های بعد ادامه یافت و مصر در نهایت کنترل کانال را حفظ کرد. عملیات نظامی نتوانست هدف اصلی بریتانیا و فرانسه، یعنی بازگرداندن کنترل بر کانال سوئز، را محقق کند. آنچه این بحران را از یک عقب‌نشینی نظامی معمولی متمایز می‌کرد، تاثیر مولفه های اقتصادی بر گزینه های نظامی انگلیس بود. بریتانیا در ادامه نه‌فقط با مخالفت یک قدرت خارجی، بلکه با این واقعیت روبه‌رو شد که ادامه عملیات بدون پشتیبانی مالی و تحمل پیامدهای بحران ارزی دشوار بود. آمریکا توانست از جایگاه اقتصادی خود برای تحمیل هزینه بر تصمیمی استفاده کند که با منافع راهبردی واشنگتن سازگار نبود. به این ترتیب، نتیجه جنگ در میدان نبرد تعیین نشد؛ بلکه موضوعات مالی و روابط قدرت‌های بزرگ با یکدیگر آن را به پایان رسانید.

البته بحران سوئز به معنای پایان فوری قدرت جهانی بریتانیا نبود. این کشور پس از سال ۱۹۵۶ همچنان توان نظامی، روابط دیپلماتیک، منافع اقتصادی و جایگاه بین‌المللی مهمی داشت. بااین‌حال، بحران به‌روشنی نشان داد که بریتانیا دیگر نمی‌تواند در قامت یک ابرقدرت وارد شود و انتظار داشته باشد که توان نظامی‌اش به نتیجه سیاسی مطلوب منجر شود. لندن ناچار بود محدودیت‌های اقتصادی خود و موضع قدرتی را که از منابع مالی و نفوذ بیشتری برخوردار بود، در محاسبات راهبردی‌اش لحاظ کند. از این نظر، اهمیت سوئز بیش از آنکه در شکست نظامی بریتانیا خلاصه شود، در آشکار شدن تغییر جایگاه این کشور در نظام بین‌الملل بود. بریتانیا و فرانسه هنوز می‌توانستند عملیات نظامی مشترکی را سازمان دهند، اما نمی‌توانستند بدون توجه به موضع واشنگتن، پیامدهای اقتصادی جنگ و واکنش گسترده بین‌المللی، اهداف خود را دنبال کنند. این شکاف محسوس، محدودیت قدرت جهانی بریتانیا را آشکار کرد و افول آن از جایگاه ابرقدرتی دویصد ساله‌اش را نشان داد.

بحران همچنین نقطه عطف انتقال قدرت هژمونیک بین دو بازیگر پس از جنگ جهانی دوم بود. البته روند انتقال قدرت از جنگ جهانی اول شروع شده

بود و در جنگ جهانی دوم هم مسجل شده بود اما همچنان قدرت انگلستان در معادلات جهانی مسجل بود. بحران سوئز اما نقطه افول آشکار قدرت انگلستان و کاهش سایز قدرت انگلستا در معادلات جهانی بود: چرا که لندن برای پایان دادن به بحرانی که خود در آغاز آن نقش داشت، به حمایت و تایید سیاسی و اقتصادی بازیگری وابسته شد که دیگر صرفاً یک متحد نبود، بلکه در بسیاری از حوزه‌ها برتری ساختاری داشت.

به همین دلیل، سوئز در حافظه تاریخی به نماد افول قدرت جهانی بریتانیا تبدیل شد. البته در کنار بحران سوئز، فرسایش اقتصادی پس از جنگ، استقلال‌طلبی مستعمرات، تغییر موازنه قدرت جهانی و هزینه‌های حفظ تعهدات خارجی، همگی در این روند نقش داشتند. اما سوئز بیش از آنکه آغازگر تمام این تحولات باشد، «لحظه‌ای» بود که محدودیت‌های انباشته‌شده بریتانیا به‌وضوح آشکار شد و فاصله میان تصویر این کشور از قدرت خود و توان واقعی آن برای عمل مستقل در نظام بین‌الملل را نمایان ساخت؛ مطلبی که بعدها در ادبیات روابط بین‌الملل به «لحظه سوئز» مشهور گشت.

درس راهبردی بحران سوئز آن است که افول یک ابرقدرت با شکست نظامی و... مسجل نمی‌شود. بلکه حتی، عقب‌نشینی از یک بحران مشخص می‌تواند به نمادی از محدودیت‌های گسترده‌تر قدرت تبدیل شود. همین منطق است که قیاس تاریخی سوئز را برای بررسی جنگ آمریکا با ایران مهم می‌کند؛ هرچند اعتبار این قیاس به آن بستگی دارد که آیا فشارهای اقتصادی، مالی و انرژی در وضعیت کنونی نیز می‌توانند به محدود شدن گزینه‌های راهبردی واشنگتن بینجامند یا خیر.

تنگه هرمز و انتقال فشار جنگ

تنگه هرمز در جنگ آمریکا و ایران صرفاً اهرمی برای محدودکردن صادرات نفت نیست؛ این تنگه یکی از مسیرهای اصلی انتقال شوک‌های ژئوپلیتیک به اقتصاد جهانی است. اختلال در عبور انرژی، از طریق افزایش قیمت نفت و فرآورده‌های نفتی، هزینه حمل‌ونقل و بیمه، تورم و انتظارات بازار، بر اقتصاد آمریکا و تصمیم‌گیری‌های اقتصادی این کشور اثر می‌گذارد. **اهمیت راهبردی**

این زنجیره در آن است که هزینه جنگ را از میدان نظامی فراتر می‌برد و به خانوارها، بنگاه‌ها، بازارهای مالی و دولت آمریکا منتقل می‌کند. البته این فشارها لزوماً به تضعیف دلار منجر نمی‌شوند؛ دلار ممکن است در شرایط نااطمینانی ژئوپلیتیکی به دلیل جایگاه دارایی امن تقویت شود، درحالی‌که اقتصاد آمریکا هم‌زمان با تورم بالاتر و افزایش هزینه تأمین مالی روبه‌رو است.

ابعاد اهمیت هرمز روشن است: بر اساس داده‌های آژانس بین‌المللی انرژی، در سال ۲۰۲۵ روزانه حدود ۲۰ میلیون بشکه نفت خام و فرآورده‌های نفتی از این تنگه عبور می‌کرد؛ حجمی معادل حدود یک‌چهارم تجارت دریابرد نفت جهان. مسیرهای جایگزین عربستان سعودی و امارات نیز تنها بخشی از این جریان را می‌توانند جبران کنند. ازاین‌رو، حتی زمانی که تولیدکنندگان بخشی از صادرات خود را از مسیرهای دیگر منتقل می‌کنند، ریسک‌های حمل‌ونقل و اختلال در عرضه فرآورده‌ها همچنان می‌توانند بازار جهانی انرژی را تحت فشار قرار دهند. با توجه به بررسی‌های مفصل درباره افت جریان نفت و سازوکارهای جایگزین انتقال، تمرکز این بخش بر پیامدهای اقتصادی و مالی این اختلال است.

انتقال فشار به قیمت انرژی و تورم آمریکا

افزایش قیمت نفت، نخستین حلقه انتقال فشار جنگ به اقتصاد آمریکاست. بر اساس گزارش اداره اطلاعات انرژی آمریکا در ۶ اکتبر ۲۰۲۶، متوسط قیمت نقدی نفت برنت در سپتامبر به حدود ۱۰۲ دلار در هر بشکه رسید؛ ۶ دلار بالاتر از متوسط ماه اوت. این نهاد، تشدید حملات به زیرساخت‌های نفتی و نفتکش‌ها در خاورمیانه و اختلال در مسیرهای انتقال را از عوامل اصلی افزایش قیمت‌ها دانست. این ارقام نشان می‌دهند که بازار جهانی نفت نه‌فقط به میزان عبور از هرمز، بلکه به امنیت زیرساخت‌ها و قابلیت اتکای مسیرهای جایگزین نیز واکنش نشان می‌دهد.

افزایش قیمت نفت به‌سرعت به بازار فرآورده‌های نفتی منتقل می‌شود، اما شدت اثر آن در همه محصولات یکسان نیست. قیمت بنزین، گازوئیل و سوخت هواپیما علاوه بر قیمت نفت خام، به ظرفیت پالایش، موجودی انبارها و هزینه انتقال محموله‌ها وابسته است. اختلال در عرضه فرآورده‌های آماده می‌تواند حتی

درشرایطی که بخشی از جریان نفت خام احیا شده، فشار بر مصرف کنندگان و صنایع را حفظ کند. برای آمریکا، این وضعیت به معنای افزایش هزینه سوخت خانوارها و حمل و نقل کالا و در نتیجه کاهش قدرت خرید و افزایش هزینه تولید است.

بازده اوراق خزانه‌داری و هزینه تأمین مالی دولت

افزایش قیمت انرژی، در صورت انتقال به تورم پایدارتر، بر انتظارات بازار از سیاست پولی فدرال رزرو نیز اثر می‌گذارد. اگر سرمایه‌گذاران احتمال دهند که فشار تورمی کاهش نرخ بهره را به تأخیر می‌اندازد، ممکن است برای خرید اوراق بلندمدت دولت آمریکا بازده بیشتری مطالبه کنند. در چنین شرایطی، هزینه تأمین مالی دولت و بخش خصوصی افزایش می‌یابد؛ موضوعی که برای دولتی با نیاز مستمر به انتشار اوراق جهت تأمین کسری بودجه و بازپرداخت بدهی‌ها اهمیت ویژه‌ای دارد.

در ۷ اکتبر، بازده اوراق ده‌ساله خزانه‌داری آمریکا به ۵٬۳۲۲ درصد رسید؛ بالاترین سطح از سال ۲۰۰۲. بازده اوراق سی‌ساله نیز برای مدتی از ۵٬۷۰۵ درصد عبور کرد و به بالاترین سطح خود طی همان دوره نزدیک شد. افزایش قیمت نفت و نگرانی از تداوم فشارهای تورمی از عوامل اثرگذار بر بازار بودند. البته نمی‌توان تمام این افزایش را به جنگ نسبت داد؛ کسری بودجه، حجم انتشار اوراق و انتظارات مربوط به رشد اقتصادی و سیاست پولی نیز در تعیین بازده نقش دارند. بااین‌حال، هم‌زمانی شوک انرژی با افزایش بازده اوراق، اهمیت بررسی هزینه‌های غیرمستقیم جنگ برای اقتصاد آمریکا را نشان می‌دهد.

بالا رفتن بازده اوراق به این معناست که دولت آمریکا ممکن است برای استقراض جدید ناچار به پرداخت بهره بیشتری شود. این اثر به‌تدریج می‌تواند به هزینه وام مسکن، تأمین مالی بنگاه‌ها و سرمایه‌گذاری بخش خصوصی نیز منتقل شود. در نتیجه، تداوم بحران انرژی می‌تواند از یک سو هزینه زندگی و تولید را بالا ببرد و از سوی دیگر، شرایط مالی اقتصاد را محدودتر کند. این دو مسیر در کنار هزینه مستقیم عملیات نظامی، فشار اقتصادی جنگ را گسترش می‌دهند.

از فشار اقتصادی تا محدودیت راهبردی

اهمیت سیاسی این تحولات در نحوه انباشت هزینه‌هاست. افزایش قیمت بنزین و گازوئیل، بالا ماندن تورم و گران‌تر شدن تأمین مالی می‌تواند فضای داخلی دولت آمریکا را محدود کند؛ به‌ویژه اگر این فشارها با هزینه‌های مستقیم عملیات نظامی و ناتوانی در تحقق اهداف اعلام‌شده جنگ همراه شوند. بااین‌حال، این اتفاق آسان نیست. آمریکا می‌تواند از ذخایر راهبردی، افزایش تولید، تغییر مسیرهای تأمین و ابزارهای اقتصادی دیگر برای مدیریت بخشی از شوک استفاده کند. مسئله اصلی آن است که این اقدامات تا چه اندازه قادرند هزینه‌ها را مهار کنند و برای چه مدتی امکان ادامه جنگ را فراهم آورند.

در نتیجه، **نقش تنگه هرمز در فرسایش راهبردی آمریکا را باید در تداوم و انباشت فشارهای انرژی، تورمی و مالی جست‌وجو کرد که رفته رفته هزینه‌های جنگ با ایران را چنان بالا ببرد که اساساً توان ادامه جنگ و قدرت مانور نظامی ایالات متحده فلج شود.** اگر بحران انرژی طولانی شود، هزینه‌های زندگی و تولید بالا بماند، نرخ‌های بهره کاهش نیابد و واشنگتن نتواند اهداف جنگ را در کوتاه مدت به دست آورد، فشار اقتصادی می‌تواند به محدودیتی سیاسی و راهبردی تبدیل شود. در چنین وضعیتی، تصمیم‌گیران آمریکایی ناچار خواهند بود هزینه ادامه عملیات را در برابر دستاوردهای واقعی آن بسنجند. این همان نقطه‌ای است که قیاس با بحران سوئز اهمیت پیدا می‌کند.

فرسایش راهبردی آمریکا

فرسایش راهبردی زمانی آغاز می‌شود که هزینه‌های ادامه جنگ به‌تدریج از سطحی که دولت آمریکا برای دستیابی به اهداف خود قابل‌تحمل می‌داند فراتر رود، بی‌آنکه چشم‌انداز روشنی برای پایان موفقیت‌آمیز آن وجود داشته باشد. در جنگ با ایران، یکی از مسیرهای شکل‌گیری چنین وضعیتی، پیوند خوردن هزینه‌های نظامی با فشارهای اقتصادی و سیاسی است. اگر واشنگتن نتواند جنگ را در زمانی قابل‌قبول و با دستاوردی متناسب با هزینه‌های آن پایان دهد، هر روز ادامه درگیری می‌تواند بار مالی بیشتری بر دولت آمریکا تحمیل کند و هم‌زمان دامنه پیامدهای اقتصادی جنگ را گسترش دهد.

در این میان، اختلال در جریان نفت از تنگه هرمز تنها نقطه آغاز زنجیره فشار است. تداوم نااطمینانی در بازار انرژی، افزایش قیمت نفت و فرآورده‌های آن و بالا رفتن هزینه حمل‌ونقل و بیمه، به‌تدریج بخش‌های بیشتری از اقتصاد جهانی را درگیر می‌کند. آثار این وضعیت نیز به بازار سوخت محدود نمی‌ماند؛ صنایع پتروشیمی، تولید پلاستیک و کودهای شیمیایی، بسته‌بندی، حمل‌ونقل دریایی و زمینی و طیفی از صنایع وابسته به مواد اولیه نفتی با افزایش هزینه مواجه می‌شوند. هرچه اختلال طولانی‌تر شود، انتقال این هزینه‌ها به قیمت کالاها و خدمات گسترده‌تر خواهد شد. در نتیجه، فشار اقتصادی جنگ می‌تواند از کشورهای واردکننده انرژی فراتر رود و حتی اقتصادهایی را درگیر کند که مستقیماً در جنگ مشارکت ندارند.

برای آمریکا، این روند دو پیامد مرتبط دارد. نخست، افزایش هزینه انرژی و کالاها می‌تواند فشار تورمی را تشدید کند و دولت را برای حمایت از مصرف‌کنندگان و مهار هزینه زندگی زیر فشار قرار دهد. دوم، طولانی شدن جنگ به معنای تداوم هزینه‌های نظامی، نیاز به تأمین مهمات و تجهیزات، جایگزینی بخشی از ذخایر مصرف‌شده و تحمل هزینه‌های عملیاتی بیشتر است. اگر هم‌زمان قیمت انرژی بالا بماند و بازسازی ذخایر راهبردی نفت دشوارتر شود، ابزارهای دولت برای مهار تبعات اقتصادی بحران محدودتر خواهد شد. به این ترتیب، هزینه جنگ تنها در بودجه دفاعی ظاهر نمی‌شود؛ بخشی از آن به شکل افزایش هزینه زندگی، فشار بر صنایع و دشوارتر شدن مدیریت اقتصاد به جامعه منتقل می‌شود.

اما بُعد تعیین‌کننده این روند، به رابطه میان هزینه‌های جنگ و اعتبار بین‌المللی آمریکا بازمی‌گردد. **هنگامی که واشنگتن جنگی را با اهدافی گسترده آغاز می‌کند و آن را به آزمونی برای اعتبار بازدارندگی و جایگاه جهانی خود تبدیل می‌سازد، پایان دادن به آن بدون دستیابی به اهداف اعلام‌شده دشوارتر می‌شود.** متحدان آمریکا، رقبای راهبردی آن و دولت‌های منطقه همگی روند جنگ را زیر نظر دارند و از نتیجه آن درباره توانایی واشنگتن در استفاده از برتری نظامی خود برای تثبیت جایگاه خود در نظام بین الملل ارزیابی خواهند کرد. در چنین وضعیتی، عقب‌نشینی ممکن است در محاسبات کاخ سفید صرفاً پایان یک عملیات نظامی نباشد؛ بلکه به‌منزله پذیرش شکست در تحقق اهداف

جنگ و تضعیف اعتبار جهانی آمریکا تلقی شود. همین ملاحظه می‌تواند انگیزه ادامه جنگ را حتی زمانی افزایش دهد که هزینه‌های آن رو به رشد است و مسیر دستیابی به نتیجه مطلوب همچنان نامشخص باقی مانده است.

این وضعیت خطر گرفتار شدن آمریکا در چرخه‌ای از تشدید تعهدات را ایجاد می‌کند: **هرچه دستیابی به نتیجه مطلوب دشوارتر شود، ممکن است واشنگتن برای جلوگیری از پذیرش شکست، منابع بیشتری صرف کند**؛ اما افزایش هزینه‌ها نیز لزوماً احتمال تحقق اهداف را بالا نمی‌برد. در مقابل، ادامه جنگ می‌تواند فشار اقتصادی بر جامعه آمریکا و شرکای تجاری آن را عمیق‌تر کند، دامنه نارضایتی از قیمت‌ها را گسترش دهد و هزینه سیاسی تصمیم به ادامه درگیری را بالا ببرد. این فشارها به‌تنهایی آمریکا را به خروج وادار نمی‌کنند، اما اگر با فرسایش توان نظامی، کاهش حمایت داخلی، دشواری حفظ ائتلاف و فقدان دستاورد سیاسی روشن همراه شوند، ممکن است محاسبات دولت را تغییر دهند. در آن نقطه، واشنگتن با انتخابی دشوار روبه‌رو خواهد شد: ادامه جنگ با هزینه‌های فزاینده و چشم‌انداز نامطمئن، یا پایان دادن به آن بدون تحقق اهدافی که توجیه‌کننده آغاز جنگ معرفی شده بودند.

در چنین سناریویی، آمریکا ممکن است سرانجام به **پایان دادن به جنگ و کاهش حضور نظامی خود در منطقه** تن دهد، به این دلیل که ادامه مسیر هزینه‌ای فراتر از دستاوردهای قابل‌انتظار تحمیل می‌کند. اگر پایان جنگ بدون دستیابی به اهداف اصلی و در شرایطی صورت گیرد که ایران همچنان توان مقاومت و اثرگذاری منطقه‌ای و جهانی خود را حفظ کرده باشد، این نتیجه می‌تواند به‌عنوان شکستی راهبردی برای واشنگتن ارزیابی شود؛ حتی اگر آمریکا از نظر نظامی همچنان قدرت برتر باقی بماند. در اینجا، تمایز میان پیروزی نظامی در میدان و موفقیت راهبردی اهمیت پیدا می‌کند: برتری در قدرت نظامی، به معنای پیروزی نیست ولو اگر آن طرف بعد از جنگ نیز تفوق نظامی خود را حفظ کرده باشد.

از این منظر، مقایسه با بحران سوئز سال ۱۹۵۶ معنا پیدا می‌کند. بریتانیا و فرانسه در عملیات نظامی علیه مصر از برتری نظامی برخوردار بودند، اما فشار مالی بر بریتانیا و دشواری حفظ موقعیت پوند و نوع کنشگری آمریکا به عنوان یکی

از رقبای جدی نظم بین‌الملل دهه‌های آتی آن دوره هزینه ادامه عملیات را افزایش داد و دولت بریتانیا را به پذیرش آتش‌بس و عقب‌نشینی سوق داد. اهمیت سوئز در این بود که آشکار کرد حفظ جایگاه هژمونیک و ابرقدرتی بدون منابع مالی و توان تحمل هزینه‌های سیاسی و اقتصادی بسیار دشوار خواهد بود و به نتایج مفتضحانه می‌انجامد و می‌تواند مسیر افول یک ابرقدرت را هموار سازد.

البته میان بریتانیای سال ۱۹۵۶ و آمریکای امروز تفاوت‌های بنیادین وجود دارد و نمی‌توان تکرار تاریخ را قطعی دانست. جایگاه دلار، ظرفیت تولید انرژی آمریکا و عمق بازارهای مالی آن، ابزارهایی در اختیار واشنگتن قرار می‌دهد که لندن در آن زمان از آن‌ها برخوردار نبود. بااین‌حال، منطق عمومی بحران سوئز همچنان در این تحلیل برقرار است: قدرت نظامی زمانی به شکست راهبردی منتهی می‌شود که دولت نتواند اهداف سیاسی خود را محقق کند و هزینه ادامه تلاش برای تحقق آن اهداف از توان تحملش فراتر رود. بنابراین، «**لحظه سوئز آمریکا**» را باید به‌عنوان سناریویی مشروط در نظر گرفت که در آن گرفتار شدن آمریکا در بحران ایران، فشار اقتصادی فزاینده و ضرورت حفظ اعتبار بین‌المللی، واشنگتن را به خروجی ناخواسته وادار می‌کند؛ خروجی‌ای که اگر بدون دستاورد متناسب با اهداف اولیه باشد، می‌تواند به یک **شکست راهبردی مهم آمریکا** تبدیل شود و به **نقطه عطف تاریخی جابجایی قدرت در معادلات نظام بین‌الملل** تبدیل گردد.

سناریوی پیروزی راهبردی ایران

پیروزی راهبردی ایران در این سناریو، نه به معنای شکست نظامی کامل آمریکا و نه به معنای مصون ماندن ایران از خسارت‌های جنگ، بلکه به معنای ناکام گذاشتن اهداف اصلی واشنگتن و وادار کردن آن به پایان دادن به جنگ بدون دستاوردی متناسب با هزینه‌های تحمیل‌شده است. بر این اساس، اگر ایران بتواند در برابر حملات آمریکا و اسرائیل مقاومت کند، توان ادامه مقابله را حفظ کند و مانع از آن شود که برتری نظامی طرف مقابل به نتایج سیاسی موردنظرش تبدیل شود، توازن ارزیابی‌شده از نتیجه جنگ می‌تواند به سود تهران تغییر کند. در چنین وضعیتی، معیار اصلی پیروزی، میزان خسارت

واردشده به زیرساخت‌ها یا شمار حملات انجام‌شده نیست؛ مسئله این است که آیا طرف مهاجم توانسته است اهداف راهبردی خود را محقق کند یا در نهایت ناچار شده است بدون دستیابی به آن اهداف، جنگ را خاتمه دهد. در این مسیر، اهمیت مقاومت نظامی ایران با فعال شدن اهرم‌های فشار جدید پیوند می‌خورد. تنگه هرمز نمونه برجسته چنین اهرمی است: **موقعیت جغرافیایی ایران امکان می‌دهد که یک رویارویی نظامی، پیامدهایی فراتر از میدان نبرد پیدا کند و بر بازار انرژی، زنجیره‌های تأمین و محاسبات اقتصادی دولت‌های دیگر اثر بگذارد.** استمرار این فشار، در صورت افزایش هزینه‌های اقتصادی و سیاسی جنگ برای آمریکا و شرکای آن، می‌تواند محاسبات واشنگتن درباره فایده ادامه درگیری را تغییر دهد. **از این منظر، قدرت ایران تنها در توان مقابله مستقیم با نیروهای مهاجم خلاصه نمی‌شود؛ توان اثرگذاری بر محیطی که آمریکا در آن تصمیم می‌گیرد و هزینه‌هایی که برای ادامه جنگ باید بپردازد نیز بخشی از ظرفیت راهبردی ایران است.**

البته بهره‌گیری از این اهرم‌ها به‌خودی‌خود نتیجه جنگ را تعیین نمی‌کند. اثرگذاری آن‌ها به تداوم اختلال، واکنش بازارها، و مهم‌تر از همه، میزان ارتباط میان فشار اقتصادی و تصمیم سیاسی در واشنگتن بستگی دارد. همچنین، طولانی شدن جنگ می‌تواند هزینه‌های سنگینی برای ایران در پی داشته باشد: خسارت به زیرساخت‌ها، فشار بر اقتصاد و زندگی روزمره مردم، مصرف منابع دفاعی و افزایش مخاطرات امنیتی. ازاین‌رو، **پیروزی راهبردی در این سناریو به معنای بی‌هزینه بودن مقاومت نیست**؛ بلکه بدین معناست که ایران با دادن هزینه‌ای زیاد، دستاوردی به مراتب مهم‌تر برای خود می‌سازد که این دستاورد به آن هزینه‌های مالی و مادی به صرفه خواهد بود.

در صورت تحقق چنین نتیجه‌ای، پیامدهای جنگ برای جایگاه ایران در نظام بین‌الملل نیز ملموس خواهد بود. ایران نشان داده است که می‌تواند در برابر دو قدرت برخوردار از سلاح هسته‌ای، یعنی آمریکا و رژیم صهیونیستی، به مقاومت ادامه دهد و با وجود محدودیت منابع و فقدان حمایت نظامی مستقیم از سوی قدرت‌های بزرگ، مانع از تحقق اهداف طرف مقابل شود. این تجربه، اگر به پایان جنگ بدون تحمیل خواسته‌های اصلی واشنگتن بینجامد، می‌تواند برداشت

سایر بازیگران از توان دفاعی، قدرت بازدارندگی و ظرفیت اثرگذاری ایران را تغییر دهد. تحلیل‌هایی نیز درباره جنگ بر این نکته تأکید کرده‌اند که در رویارویی نامتقارن، طرف ضعیف‌تر **به پیروزی قاطع نظامی نیاز ندارد**؛ بلکه کافی است توان مقاومت خود را حفظ کند، هزینه‌های طرف قدرتمندتر را افزایش دهد و **مانع تبدیل برتری نظامی او به نتیجه مطلوب شود.**

در این چارچوب، **سناریوی پیروزی راهبردی می‌تواند فرصتی برای تثبیت ایران به‌عنوان یک قدرت میانی مؤثر در نظام بین‌الملل و یکی از بازیگران اصلی غرب آسیا فراهم کند.** منظور از قدرت میانی در اینجا کشوری است که ممکن است از نظر اقتصادی و نظامی با ابرقدرت‌ها برابری نکند، اما در منطقه خود قدرت اصلی است و در یک محور جهانی از قبیل انرژی تاثیرگذاری بین المللی دارد. اگر ایران بتواند از این جنگ با این مختصات خارج شود، نتیجه رویارویی می‌تواند نقطه عطفی در جایگاه بین‌المللی کشور باشد.

به‌طور خلاصه، **پیروزی راهبردی ایران در این سناریو نه با پیروزی نظامی، بلکه با سه معیار سنجیده می‌شود: ناکام ماندن اهداف اصلی جنگ، پایان یافتن درگیری بدون تحمیل اراده سیاسی آمریکا بر ایران، و توانایی ایران برای هرچه بالا بردن هزینه جنگ برای ایالات متحده.** تحقق هم‌زمان این سه شرط می‌تواند این رویارویی را به رخدادی تاریخی برای ایران تبدیل کند؛ رخدادی که اهمیت آن، همانند بحران سوئز برای بریتانیا، در آشکار شدن محدودیت‌های قدرت نظامی در برابر مقاومت سیاسی و راهبردی است.

پیامدهای بین‌المللی بحران

بحران سوئز در سال ۱۹۵۶ به نقطه عطفی در افول امپراتوری بریتانیا تبدیل شد. این بحران به‌تنهایی قدرت جهانی بریتانیا را از میان نبرد، اما نشان داد که لندن دیگر توان حفظ جایگاه پیشین خود را بدون اتکا به حمایت قدرت‌های بزرگ و تحمل هزینه‌های سنگین اقتصادی ندارد. مخالفت آمریکا و فشارهای مالی، عقب‌نشینی بریتانیا را تسریع کرد و آشکار ساخت که مرکز ثقل قدرت جهانی بیش از گذشته به واشنگتن منتقل شده است. به این ترتیب، سوئز به نماد تاریخی پایان نقش مستقل بریتانیا به‌عنوان یک قدرت مسلط جهانی تبدیل شد.

جنگ آمریکا با ایران نیز می‌تواند چنین نقشی در تاریخ افول هژمونی آمریکا ایفا کند. هرچند نشانه‌های انتقال قدرت به‌سوی نظمی چندقطبی از سال‌ها پیش آشکار شده و بسیاری از تحلیلگران معتقدند دوران تک‌قطبی آمریکا عملاً پایان یافته است، این جنگ می‌تواند روند یادشده را شتاب دهد. اگر ایران بتواند آمریکا را در یک جنگ فرسایشی گرفتار کند، هزینه‌های نظامی و اقتصادی آن را افزایش دهد و مانع تحقق اهداف واشنگتن شود، نتیجه صرفاً یک ناکامی در خاورمیانه نخواهد بود. چنین وضعیتی می‌تواند اعتبار ابرقدرتی آمریکا را فرو بریزد، اعتماد متحدان به توانایی واشنگتن برای مدیریت بحران‌ها را کاهش دهد و فرصت بیشتری برای تحرک رقبا فراهم آورد. در این صورت، جنگ ایران ممکن است به نقطه‌ای تبدیل شود که افول نسبی قدرت آمریکا از یک روند تدریجی به تحولی آشکار در معادلات بین‌المللی تبدیل شود.

در این میان، چین بیشترین ظرفیت را برای بهره‌برداری راهبردی از این وضعیت دارد. همان‌گونه که آمریکا در دوره افول قدرت‌های اروپایی، به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم و بحران سوئز، جایگاه جهانی خود را گسترش داد، چین نیز می‌تواند از درگیری طولانی آمریکا و فرسایش منابع آن برای تقویت موقعیت خود استفاده کند. گرفتارشدن واشنگتن در جنگ، مصرف ذخایر تسلیحاتی، افزایش هزینه‌های نظامی و کاهش تمرکز بر شرق آسیا می‌تواند فضای مانور بیشتری در اختیار پکن قرار دهد. چین همچنین می‌تواند با گسترش روابط اقتصادی و سیاسی خود، کشورهایی را که نسبت به تعهدات امنیتی آمریکا دچار تردید شده‌اند، بیش از گذشته به خود نزدیک کند. البته تبدیل این فرصت به برتری جهانی، به عملکرد چین و تحولات بعدی بستگی دارد و نتیجه‌ای قطعی نیست.

بنابراین، اهمیت این جنگ در آن است که ممکن است فراتر از تغییر موازنه قدرت در خاورمیانه، بر جهت رقابت قدرت‌های بزرگ در دهه‌های آینده اثر بگذارد. اگر جنگ با فرسایش قدرت آمریکا و تقویت موقعیت رقبای آن پایان یابد، می‌تواند به یکی از مقاطع تعیین‌کننده در شکل‌گیری نظم جهانی جدید تبدیل شود؛ مقطعی که در آن انحصار نسبی آمریکا بر تصمیم‌گیری‌ها و معادلات بین‌المللی بیش از گذشته به چالش کشیده شود و قدرت‌های نوظهور، به‌ویژه چین، فرصت بیشتری برای تعیین قواعد و جهت‌گیری‌های نظم آینده پیدا کنند.

در این معنا، جنگ ایران می‌تواند برای آمریکا همان اهمیتی را پیدا کند که بحران سوئز برای بریتانیا داشت: فروپاشی هیمنه ابعاد قدرت یک ابرقدرت، آشکارشدن محدودیت‌های آن و شتاب‌گرفتن روند انتقال قدرت در نظام بین‌الملل.

منابع

1. https://foreignpolicy.com/202609/06//iran-war-trump-china-united-states-military-defense-weapons-geopolitics-strategy-taiwan/
2. https://www.brookings.edu/articles/how-the-iran-war-benefits-chinas-global-ambitions/
3. https://futures.issafrica.org/blog/2026/Is-Iran-Americas-Suez-moment
4. https://www.thenation.com/article/world/iran-war-suez-crisis-imperialism/
5. https://agsi.org/analysis/will-hormuz-be-the-american-suez/
6. https://znetwork.org/znetarticle/could-hormuz-become-americas-suez/
7. https://www.irna.ir/news/86241082/
8. https://www.mashreghnews.ir/news/1803125/
9. https://www.isna.ir/amp/1405071811479/
10. https://farsnews.ir/meysam_Y/1787512516010364755/
11. https://www.tasnimnews.ir/fa/news/14053664121/13/05//

بحران سوئز در سال ۱۹۵۶ به نقطه عطفی در افول امپراتوری بریتانیا تبدیل شد. این بحران به‌تنهایی قدرت جهانی بریتانیا را از میان نبرد، اما نشان داد که لندن دیگر توان حفظ جایگاه پیشین خود را بدون اتکا به حمایت قدرت‌های بزرگ و تحمل هزینه‌های سنگین اقتصادی ندارد. مخالفت آمریکا و فشارهای مالی، عقب‌نشینی بریتانیا را تسریع کرد و آشکار ساخت که مرکز ثقل قدرت جهانی بیش از گذشته به واشنگتن منتقل شده است. به این ترتیب، سوئز به نماد تاریخی پایان نقش مستقل بریتانیا به‌عنوان یک قدرت مسلط جهانی تبدیل شد.

جنگ آمریکا با ایران نیز می‌تواند چنین نقشی در تاریخ افول هژمونی آمریکا ایفا کند.

مرکز مطالعات راهبردی تسنیم
تسنیم خبرگزاری Tasnim News Agency